



چون خدا عمل آنان را دید و اینکه چگونه از راههای بد خویش بازگشتند، مُنصَرَف شده، بلایی را که بدان تهدیدشان کرده بود بر سرشان نیاورد. اما این در نظر یونس بسیار بد آمد و خشمش افروخته شده، 2 به درگاه خداوند دعا کرده، گفت: «ای خداوند، آیا همین نبود سخن من، آنگاه که هنوز در ولایت خود بودم؟ از همین رو، شتابان به تَرشیش گریختم. می دانستم تو خدایی هستی قیّاض و رحیم و دیرخشم، که محبتت را پایانی نیست و از فرستادن بلا منصرف می شوی. 3 اکنون ای خداوند، جانم را بستان که مردن برایم بهتر از زیستن است.» 4 اما خداوند پاسخ داد: «آیا رواست که خشمگین شوی؟» 5 آنگاه یونس از شهر بیرون رفت و جایی در شرق شهر بر زمین نشست. در آنجا برای خود سایه‌بانی ساخت و زیر سایه‌اش نشست تا ببیند بر سر شهر چه می‌آید. 6 آنگاه یهوه خدا، گیاهی برگماشت و آن را تا بالای سر یونس نمو داد تا بر او سایه افکند و از ناخشنودی او اندکی بکاهد. یونس از بابت آن گیاه بسیار شادمان شد. 7 اما سپیده‌دم روز بعد، خدا کرمی برگماشت که گیاه را زد، و خشک شد. 8 چون خورشید برآمد، خدا بادی سوزان از جانب شرق برگماشت و آفتاب چنان بر سر یونس تابید که بی‌تاب شد و آرزوی مرگ کرده، گفت: «مردن برایم بهتر از زیستن است.» 9 آنگاه خدا به یونس گفت: «آیا رواست که به خاطر گیاهی خشمگین شوی؟» یونس گفت: «آری، رواست که تا به مرگ خشمگین شوم.» 10 خداوند گفت: «تو بر گیاهی که مَحنتی برایش نبردی و آن را نرویانیدی، دل سوزاندی، گیاهی که شبی سر برکشید و شبی دیگر پژمرد. 11 پس من چگونه می‌توانم بر نینوا دل نسوزانم، بر آن شهر بزرگ با بیش از یکصد و بیست هزار جمعیت که دست راست و چپ خویش از هم تشخیص نمی‌دهند، با حیوانات بسیار؟»

به نظر می‌رسید داستان یونس "پایان خوش" دارد. بله، آن داستان حتی دارای چندین "پایان خوش" است. ما داستان یونس را از کلاس‌های مدرسه ی کلیسا خوب می‌شناسیم، جایی که گاهی اوقات آن داستان را اینگونه سوءتفاهم می‌کردیم که یونس از احساس ترس مأموریت خدا را قبول نکرده بود. به این ترتیب داستان یونس نمونه ای برای کودکان است که آنها نباید تنبلی کنند یا نباید وظیفه خدا را کنار بگذارند. زیرا یونس به اشتباه به عنوان کسی نشان داده شده است که به دلیل ترس یا تنبلی فرار کرده بود. او نمی‌خواست به شهر دشمن نینوه برود، بنابراین به سمت دیگری رفت - دور از نینوه، دور از مأموریت خدا و به سمت یک تعطیلات طولانی در یک کشتی تفریحی. سپس ماجراجویی بزرگ یونس آغاز شد. او دو بار در مواقع تهدید کننده زندگی قرار گرفته بود. ابتدا به این دلیل که کشتی‌اش در یک طوفان مرگبار گرفتار شده و سپس اینکه یونس توسط یک ماهی بزرگ خورده شده بود. وقتی آنها آرام شد و یونس با ماهی به عمق دریا رفت، هر کسی به طور معقولی فکر می‌کرد که اکنون پایان زندگی اوست. اما داستان یونس یک داستان با "پایان خوش" است و همه چیز به گونه‌ای دیگر اتفاق افتاد. یونس در شکم ماهی توبه کرد. خدا به او رحم کرد و ماهی او را به ساحل انداخت. به یونس اجازه داده شد که زنده بماند! چه معجزه‌ای! اما داستان "پایان خوش" دیگری هم دارد. زیرا یونس از آن به بعد اطاعت را آموخت. او مأموریت خدا را به انجام رساند و داوری خدا را در شهر نینوه اعلام کرد. پس همه ی آنها توبه کردند. بدین ترتیب، نه تنها یونس، بلکه کل شهر و تمامی موجودات زنده از مرگ حتمی نجات یافتند. پس داستان یونس سه «پایان خوش» دارد: اول، یونس نجات یافت، دوم، توبه کرد، و سوم، سرانجام به وظیفه خود عمل کرد و تمام شهر نینوه را نجات داد. با این حال، داستان یونس هیچ "پایان خوش" واقعی ندارد. اگر به خواندن کتاب یونس در فصل‌های ۳-۴ ادامه دهید، جالبترین چیز را در میابید! فقط در این فصل‌ها مشخص می‌شود که موضوع در مورد چیست. زیرا یونس از ترس یا تنبلی فرار نکرد. نه، یونس فرار کرد زیرا با تمام وجودش و قدرتش مخالف بود که خدا به شهر نینوه رحم کند. از ابتدا می‌دانست که این داستان چگونه باید به پایان برسد. به همین دلیل، او با خدا جنگید. او تا آخرین نفس با رحمت خدا جنگید. وقتی فهمید که خدا واقعاً شهر نینوه را بخشید، با صدای بلند شکایت کرد و گفت: "بر جان من آن را قبول نمی‌کنم!". یونس خدای خود را نفهمید و حتی ضد خدا شکایت کرد. در آیات قبل، همه اینها با این جمله خلاصه شده است: "شر بر او چیره شد". به عبارت دیگر، می‌توان گفت که شری که قبلاً در شهر نینوه بود، جای خود را عوض کرده بود و در قلب یونس ساکن شده بود. او با سرکشی به کوهی بلند رفت تا از آنجا شهر نینوه را ببیند. اگرچه خدا قبلاً نینوی ها را بخشید، یونس بی دلیل و مدرکی امیدوار بود که خدا آن شهر را ویران خواهد کرد. او آرزوی را داشت که عدل خدا بر رحمتش پیروز شود و غضب خدا تمام شهر را مانند آتش ببلعد. اما آن لحظه هرگز فرا نرسید. در عوض، خداوند به عنوان یک خدای مهربان باقی ماند. هنگامی که این اتفاق افتاد، یونس در افسردگی عمیق و تاسف فرو رفت. او برای خود کلبه ای ساخت و می‌خواست در آن بمیرد. با این حال، خدا تسلیم نشد. او می‌خواست از طریق تجربه ی شخصی یونس که رحمت خدا دید، به او نشان دهد که اعمال او چقدر بی معنی بود. بنابراین، خداوند یک گیاه گُرچک به یونس داد. هنگامی که آفتاب سوزان ظهر یونس را اسیب رساند، سایه ای افکند، یونس

از این نعمت ناشایست که از ناکجاآباد آمده بود، شادمان شد. با این حال، وقتی خدا باعث مرگ گیاه گُرچک شد و باد گرمی از شرق فرستاد، یونس دوباره مشقت خود را با خشم و ناامیدی بالا برد. در نهایت، داستان با یک علامت سوال به پایان می‌رسد، زیرا یونس فقط آرزوی مرگ داشت. خدا یونس را نصیحت کرد و حماقت اقدامات او را به او نشان داد، زیرا یونس از مرگ یک گیاه گُرچک ناراحت شد در حالی که آرزوی نابودی یک شهر داشت! سوآلی که در داستان یونس از ما پرسیده می‌شود این است: چگونه ممکن است پیامبر از جانب خدا اینقدر در اشتباه باشد؟ از داستان یونس در می‌یابیم که او نه تنها خدا را اشتباه فهمیده است، بلکه مهمتر از همه، نمی‌خواست خدا را راضی کند! گفتگو با خدا به وضوح نشان می‌دهد که یونس دقیقاً به این دلیل که خدا را به خوبی درک می‌کرد، نافرمانی کرد. از همان ابتدا متوجه می‌شویم که خدا می‌خواست مهربان باشد. اما این دقیقاً همان چیزی است که یونس نبی سرسخت نمی‌خواست! اراده او بر خلاف خواست خدا بود. بنابراین او داشت به دنبال قضاوت خدا می‌گشت نه به دنبال رحمت. داستان یونس بارها در کتاب مقدس تکرار شده است و تا به امروز ادامه دارد. یونس به عنوان یک پیامبر سرسخت تنها یک نمونه از بسیاری از دیگران است. زیرا اسرائیلیان در آن زمان مرزی بین خود و تمام جهان ایجاد می‌کردند. بر اساس درک آنها، لطف خدا فقط متعلق به قوم اسرائیل بود و نه برای کل جهان. اما خدا نگاهی دیگری داشت. معاصران عیسی نیز با این درس مواجه شدند. وقتی عیسی با گناهکاران بر سر سفره‌ای نشست، عصبانی شدند. برادر پسر گمشده هم همینطور. به دلیل اینکه برادر نافرمان آمرزیده شد، پر از خشم شد. همه آنها نفهمیدند که خدا مهربان است. باید گفت که در زمان یونس مشخص نبود که فیض خدا تا آن حد جدی بود. فیض خدا هنوز به طور کامل شناخته نشده بود. عیسی این فیض را آورد. عیسی نمی‌توانست بیشتر از یونس متفاوت باشد. در حالی که یونس در آرزوی داوری عادلانه خدا بر روی کوه ایستاده بود، عیسی در آرزوی رحمت بر روی کوهی بیرون از اورشلیم ایستاد! برای همین گریه کرد. جایی که میل یونس به مجازات او را عصبانی کرد، اشتیاق عیسی برای رحمت او را به صلیب رساند. بنابراین داستان یونس داستانی پرماجر با "پایان خوش" نیست. نه، او از ما سوال می‌پرسد. آیا ما فیض خدا را می‌خواهیم؟ آیا می‌خواهیم مردم مسیح را بشناسند؟ یا برای ما مهم نیست که میلیون‌ها نفر از بین بروند؟ آیا لطف و رحمت خداوند تنها در میان جماعت و متقیان جاری می‌شود؟ آیا لطف خدا را فقط برای خودمان نگه می‌داریم؟ آیا ما در کلیسای خود جایی برای گناهکاران داریم؟ آیا برای دورترین‌ها، حتی برای دشمن هم، جا داریم؟ یونس پیامبر است. با همه‌ی ایراداتش، او یک چیز را به وضوح می‌بیند: اینکه خداوند مهربان است. یونس وقتی از فرمان خدا فرار کرد، این را فهمید. او همچنین آن را در شکم ماهی و هنگامی که به نینوی‌ها موعظه می‌کرد می‌دانست. یونس همچنین می‌دانست که ما انسان‌ها بدون این لطف خدا نمی‌توانیم زنده بمانیم. ما انسان‌ها مرده‌ایم و داریم می‌میریم. ما از پیری، سرطان یا نارسایی قلبی نمی‌میریم، بلکه از جدایی از خدا می‌میریم. و ما با این واقعیت زندگی می‌کنیم که خدا با ما مهربان است و به همین دلیل به یونس اجازه داده شد که زندگی کند. برای یونس قابل درک نبود که خدا مهربان است. معجزه‌ای که از طریق نهنگ اتفاق افتاد، فقط یک نمایش فرعی بود. معجزه واقعی این است که خداوند مهربان است و یونس مطمئناً نمی‌توانست آن را قبول کند.

جالب اینجاست که عیسی از مثال این پیامبر سرکش استفاده می‌کند تا توضیح دهد چگونه خواهد مرد و رستاخیز خواهد کرد. زیرا همانطور که یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی بود، عیسی نیز سه روز قبل از زنده شدن از مردگان در قبر بود. اگر برای یک پیامبر سرسخت شهادت محکمی نیست! به نظر می‌رسد که عیسی در تأکید بسیار بر پیامبر بارها می‌گوید: "ببین: خدا او را به هر حال دوست دارد. ببین. خدا می‌تواند حتی از پیامبر سرکش خیر بیرون بیاورد." این داستان به من امید می‌دهد. این به من امیدواری به کلیسا می‌دهد، کلیسا که اغلب در مواجهه با کار تبلیغی ضرر می‌کند. این مرا به خودم امیدوار می‌کند زیرا اغلب کلمات مناسبی برای ارتباط با اطرافیانم پیدا نمی‌کنم. این به من امید می‌دهد زیرا لطف خدا بی حد و مرز است. و این به من امید می‌دهد زیرا ما هنوز در مدرسه آن لطف هستیم. بنابراین من تماماً به آنچه که خداوند قرار است در آینده به پای ما بگذارد، گوش می‌کنم. و وقتی هر کاری را که خدا انجام می‌دهد دوست نداریم، باید از خود بپرسیم که آیا دقیقاً لحظه فیض او نیست؟
آمین